

حاصل در یوزه

گفتارهایی در تاریخ و فرهنگ ایران

مهدی سعیدی

انتشارات آزاد مهر

فهرست

دیباچه

تأمل در شاهنامه

جستجو در برخی عناصر فولکلور

جغرافیا، زهدان تاریخ

طبع دوگانه

تاریخ و روشنفکری

تسریع یا درنگ؟

شعر یا نظم استادانه؟

از رفتگان اخباری

جدال با سعدی

به که چه علمی است حقوق

مشت مالی باستانی پاریزی

به بهانه چاپ دوم

در این دوران که از سوی دکتر اسلامی ندوشن، دوران عسرت قلمی نام گرفته، جای بسی خرسندی است که «حاصل دریوزه» برای نوبت دوم، به انتشار گذارده می‌شود. اما مطلب تازه و در خور توجهی نیست که از آن کاسته یا بر آن افزوده گردد، جز این که در این فرصت پیش آمده نویسنده این مجال را یافته که منابع دیگری را هم جست و جو کند و برخی موضوعات را با دید تیزتری از نظر بگذراند که البته بی‌فایده هم نبوده که به قول مولوی:

مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا

خون، شیر شد

موضوعات آمده در کتاب، همه حول دو محور ادبیات و تاریخ در نوسان بوده زیرا فرهنگ ایران برخلاف

تمدن‌هایی چون مصر و یونان و روم و... دارای تداوم و
کششی تاریخی است، یعنی بین امروز و دیروز آن
تفاوت عمیق دیده نمی‌شود هنوز بسیاری از رفتارها و
گفتارهای ما از اساطیر نشأت می‌گیرد. هنوز با خواندن
اسطوره‌ی آرش و... خونمان به جوش می‌آید، هنوز
هم رستم یگانه پهلوان ایرانی شناخته می‌شود. به‌علاوه
از تأثیر زبان فارسی در این تداوم نباید غافل بود.
می‌گویند زبان فارسی شعرآلودترین زبان‌های دنیاست،
حرف به‌جایی است. زیرا اگر این زبان این خصوصیت
را نداشت، نمی‌توانست صدمات و ارتعاشات سیاسی و
ویرانگر تاریخی را دفع کند. این سپر زبان فارسی بوده
که بر تاریخ این کشور سایه افکنده و ضربات این
تهاجمات را در خود به صورت ایهام و مثل و کنایه و
امثال حکم جذب کرده تا از شکستگی آن جلوگیری
کند. به همین خاطر در لایه‌های زیرین شعر حافظ و
سعدی و... می‌توان تاریخ این کشور را دنبال کرد.

دلیل گردش قلم نویسنده ما بین تاریخ و ادبیات این بوده. اما آخر اینکه باید سپاس‌گزار همت انتشارات آزادمهر بود که در این اوضاع نابسامان نشر، زحمت چاپ دوم کتاب را بر خود هموار کرده است.

م . سعیدی فروردین ۹۸

دیباچه

صائب می گوید:

نیست طول عمر را کیفیت عرض حیات

ما به آب تلخ صلح از آب حیوان کرده‌ایم

یعنی از آن جا که نمی‌شود پیر نشد، نمی‌شود نمرد،

پس تنها راهی که باقی می‌ماند این است که زندگی از جهت عرض دراز گردد.^۱

گمانم بر این است که بالا بردن کیفیت زندگی جز

به مدد آگاهی از فرصت‌ها، تنگی‌ها، قوت‌ها و

ضعف‌های زندگی نیست. تا کسی بر خوب و بد

زندگانی آگاهی نیابد مسلماً نمی‌تواند بر کیفیت آن

بیفزاید. البته برای ما ایرانی‌ها شرایط لازم برای آگاه

شدن و به جوهر زندگی دست یافتن، مهیاتر است چه

این که ما بر سرزمینی گام می‌نهیم که پیش از این

۱ درست همین عبارت را دکتر دبیر سیاقی از زبان بوعلی سینا آورده است در «مجله‌ی بخارا - شماره‌ی ۱۱۷

فروردین و اردیبهشت ۹۶ ص ۱۸۹» نیز دکتر اسلامی ندوشن در «ایران و تنهائیش، چاپ سوم ۱۳۹۵ - نشر

پهلوانان شاهنامه گام زده‌اند ، هوایی را به درون سینه خود فرو می‌کشیم که هنوز گردهایی از بازدم‌های امثال فردوسی و سعدی در آن معلق مانده است و نهایتاً در سرزمینی به گور می‌رویم که بوعلی‌ها رفته‌اند. بدین طریق هر ایرانی از لحظه‌ای که چشم به جهان می‌گشاید به طرز معجزه‌آسایی به دنیای تاریخ و فرهنگ و ادب پیوند زده می‌شود.^۱ به همین جهت است که نمی‌توان ایرانی بود و از شاهنامه آگاهی نداشت، نمی‌توان در ایران زندگی کرد و دمساز نی‌نامه مولوی نشد، نمی‌شود ایرانی ماند بدون این که تاریخش را نادانسته گذاشت و نمی‌توان ایرانی مُرد مگر این که از شراب خیام و حافظ جرعه‌ای نوشید. آن چه ایران را در صحنه‌ی جهانی سربلند و پرشکوه جلوه داده است، بدون تردید تاریخ بر فراز و نشیب اوست.^۲ اسلامی

۱ از قضا زاد روز نویسنده نیز درست مصادف است با قتل امیر کبیر. منتهی با یک اختلاف نزدیک به دو قرنی.

۲ دکتر اسلامی ندوشن در کتاب ایران و تنهائیش، ذیل عنوان ایرانی کیست؟ مختصات و ویژگی‌های یک ایرانی را برمی‌شمرد.

ندوشن درباره‌ی اهمیت تاریخ در ایران این‌گونه می‌نویسد: «از زمانی که مادها پا بر صحنه‌ی سیاسی جهان نهادند تا به امروز ایران همواره در کارگاه زمانه حضور داشته، زمانی بیشتر، زمانی کمتر، زمانی فرمانروا، زمانی زیر دست. ولی هرگز از صف اول تاریخ عقب رانده نشده است.^۱»

بنابر این از ایران اگر تاریخش باز پس گرفته شود از او جز مشتی خاک و صخره و دره و شوره‌زار و لختی آب باقی نمی‌ماند. ایران را بدون این‌ها می‌توان تصور کرد اما تصور ایران بدون تاریخ تصور تنی بی‌جان است و چه سود تن بی‌جان را؟ نمود انسانی این تصور جهان پهلوان رستم است که جانش به عمر ۶۰۰ ساله اش بسته است. رستم بدون احتساب ۶۰۰ سال تاریخ پهلوانی در گمنامی زیستن و در بی‌نام و نشانی مردن است. یعنی پر کاهی بودن در آغوش باد.

بدین سبب است که نویسندگی این سطور نیز از عینک تاریخ برای جستجو در عناصر فولکلور، جدال با

سعدی، تأمل در شاهنامه، تسریع یا درنگ و بهره گرفته است. چه این که با تاریخ است که می توان ریشه های فرهنگ های عامه را فهمید، سعدی را به نقد کشاند و صدای سم اسبان شاهنامه و شیپهی آنها را از نزدیک شنید. همهی اینها را حلقه های به هم پیوسته ی تاریخ به ما رسانیده است. تاریخ بخوانیم .

اما برای عنوان کتاب باید بگویم که «حاصل در یوزه» را انتخاب نمودم که هم نام گونه ای است که در شعر مولوی آمده و هم این که به نوعی تداعی کننده ی کار تحقیق تاریخی است چه به قول باستانی پاریزی یک محقق تاریخ بر خلاف سایر اهل ذوق و ادب جز «در یوزگی» هفت شهر عشق، آرشیوها و منابع و مآخذ کاری ندارد و اصلاً یک تحقیق تاریخی در جنین خواهد مرد اگر متکی به اسناد گونه گون و در واقع گدایی از این در و آن در نباشد.^۱ و در واقع با این عنوان خواسته ام پلی زده باشم میان ادبیات و تاریخ .

مهدی سعیدی ۱۳۹۷

یار مرا غار مرا عشق جگرخوار مرا

یار تویی غار تویی خواجه نگهدار مرا

نوح تویی روح تویی فاتح و مفتوح تویی

سینه‌ی مشروح تویی بر در اسرار مرا

نور تویی سور تویی دولت منصور تویی

مرغ که طور تویی خسته به منقار مرا

قطره تویی بحر تویی لطف تویی قهر تویی

قند تویی زهر تویی بیش میازار مرا

حجره‌ی خورشید تویی خانه‌ی ناهید تویی

روضه‌ی امید تویی راه ده ای یار مرا

روز تویی روزه تویی حاصل در یوزه تویی

آب تویی کوزه تویی آب ده این بار مرا

دانه تویی دام تویی باده تویی جام تویی

پخته تویی خام تویی خام مگذار مرا

این تن اگر کم تندی راه دلم کم زندی

راه شدی تا نبدی این همه گفتار مرا

دیوان شمس ، مولوی

تأمل در شاهنامه

امروزه ایران بیش از هر زمان دیگری به این نیازمند است که خود را به دامان پر مهر شاهنامه بیفکند. چه خطرات بی‌شماری هویت او را از جزئی‌ترین امور تا کلی‌ترین آن‌ها، یعنی فرهنگ تهدید می‌کند. البته این بدان معنا نیست که این هجمه‌ها در اعصار پیش‌تر نبوده است، بلکه به این معنا که جنس و ماهیت آن‌ها در کمترین زمان ممکن تغییر کرده و فرصت موضع‌گیری و تصمیم‌گیری درست را به کمترین حد خود رسانده است.

یک تهدید عمده، که سابقه‌ای ۲۰۰ ساله دارد، برخورد فرهنگ سنتی ایران است با فرهنگ ماتریالیستی غرب^۱. از یک سو ماشین مدرنیسم با آن همه دستاورد خیره‌کننده و جذاب و فریبنده و البته خشک و بی‌روح و از دیگر سو لوک پیر سنت با آن

۱ پیش از این دو قرن اخیر، شرق و غرب از نظر فرهنگ و علم و معیشت، تقریباً در یک سطح قرار داشتند.

بخصوص در آستانه‌ی قرن پانزدهم میلادی (مجله بخارا، تیر ۱۳۹۵ شماره ۱۱۲ ص ۳۲).

همه تاریخ و باور و دیرینگی البته روحانی و نرم. قرار گرفتن در مرز این دو جبهه، هر شخص صاحب اندیشه‌ای را به واکنش وادار می‌کند. این گونه است که می‌بینیم حیرانی و بهت روح ایرانی را فسرده و آرامش، ثبات و تعادل را از او سلب کرده است. پرسش‌هایی از این قبیل که راه کدام است؟ بیراهه چیست؟ و تدبیر و چاره چیست؟ و هزاران پرسش این گونه در مغز او در گردش است و از این رو مدام در پی یافتن یک آغوش مطمئن و یک دستواره‌ی تعادل است و از این جاست که راه شاهنامه به زندگی امروزین ایرانی باز می‌شود. چه این که می‌دانیم در شاهنامه می‌توان پاسخ‌هایی در خور را برای این گونه پرسش‌ها بازیافت. به‌علاوه این که شاهنامه در هر عصری، خود را، رنگ و لعاب زمانه درمی‌آورد، سبب می‌شود خاطره‌ی قومی و «ژن تاریخی و اسطوره‌ای» ما حفظ شود.

بنابراین فرض بر این است که تا قلم هر پژوهشگر تاریخ و فرهنگ ایران، توان ورق‌خراشی دارد و تا چشمش سوسو می‌زند، اندیشه را از آبشخور شاهنامه

— این خوان پر الوان فرهنگ— ارتزاق بنماید و تیرگی‌های حاصل از کج‌فهمی‌ها و بهت‌زدگی‌ها را، با انوار اندرزهای حکیم توس بزداید. او با این کار— یعنی تشبث به شاهنامه— علاوه بر آن که در صف سربازان جبهه‌ی فرهنگ ملی قرار می‌گیرد، می‌تواند دین خود را به نسبت به این آب و خاک ادا بکند. افزون بر این ارج و ارزشی نیز به قلم خود می‌دهد، چه به قول اسلامی ندوشن: «در طی این هزار سال هیچ قلمی— که ارزش یاد کردن داشته باشد— در زبان فارسی بر کاغذ نهاده نشده است مگر این که وزشی از شاهنامه آن را در بر بگیرد.»^۱

باری، این شاهنامه بوده است که در دوران‌های عسرت و سختی، دامان خود را دایه‌وار برای در برگرفتن ایرانی عسرت‌زده گشوده است. تا ایرانی خود را به دامان شاهنامه افکنده از آرامش و ثبات و تعادل برخوردار بوده است. درست مانند کودکی که به پشت گرمی والدین خود، بی‌باکانه به انجام کارهای بزرگ‌تر

از سن خود می‌پردازد و یا چون بندبازی که تا چوب تعادل در دست دارد با امنیت خاطر بیشتری پای بر بند می‌نهد. آری این چنین است ارزش شاهنامه. کنون بر سر آنیم که با غور در شاهنامه نکاتی را _ ولو تکرار شده _ بازگو کنیم. این را هم باید گفت که دو داستان شاهنامه، یعنی داستان ضحاک ماردوش و رستم و اسفندیار، به جهاتی عصاره‌ی شاهنامه را در درون خود جای داده‌اند خاصه داستان رستم و اسفندیار که به قول بزرگی «اگر فردوسی شاهنامه را به همین داستان بسنده می‌کرد، باز داد سخن داده بود و باز از شهرت امروزی برخوردار می‌بود» زیرا در این داستان عصاره‌ی از مهمترین مسائل بنیادین بشر، از آزادی گرفته تا تعبد و تعقل و پیری و جوانی آورده شده است و در واقع «مشتی است نمونه‌ی خروار» بدین جهت بیشتر استنادها به این دو داستان مربوط می‌شوند و اکنون برخی درس‌هایی که شاهنامه به ما می‌دهد.

_ قدرت شاه به رعیت بسته است

این که قدرت شاه به رعیت بسته است معنای دیگری هم دارد. نفی خودکامگی. در شاهنامه هر جا پادشاهی به نقد و نفی باورهای مردم پرداخته، در واقع رأی به پایان کار خود داده است. نمونه‌ی بارز آن جمشید است. می‌دانیم در دوران هفتصد ساله پادشاهی جمشید شکوه و صلابت به ایران روی نمود. جمشید و (VARA) را بنا نهاد و نوروز را جشن گرفت و آرامش را به خانه‌های ایرانیان بُرد، لکن در آخر کار ادعای خدایی می‌کند و به تعبیری به نفی خدایان دیگر می‌پردازد و همین باعث می‌شود فر به صورت مرغی سه بار از او دور شود و مردم از اطرافش پراکنده شوند و در پایان کار، بعد از سال‌ها متواری شدن از سوی ضحاک تازی با اره به دو نیم شود. همین ضحاک نیز در پایان کار محضری می‌سازد و استشهاد نامه‌ای ترتیب می‌دهد تا به پشتوانگی مردم از گزند فریدون در امان بماند. دوباره قدرت همین فریدون بسته به نیروهای است که کاوه آهنگر دست و پا کرده

است و این شیوه در تمام شاهنامه حاکم است. مولوی
در این باره می‌گوید:

شاه را از رعیت است اسباب
کام دریا زجوی جوید آب
نیز سعدی تذکر می‌دهد:
برو پاس درویش محتاج‌دار
که شاه از رعیت بود تاجدار

**- عدم اتفاق نظر میان شاه و پهلوان،
نمی‌تواند از پهلوان سلب مسئولیت کند.**

در شاهنامه به کرات می‌بینیم که میان رأی شاه و
پهلوان _ دست کم در یک مورد خاص - اختلاف
فاحشی وجود دارد به حدی که گفتار پهلوان بیشتر
نقدگونه می‌شود تا اختلاف سلیقه. اگر چه در این
اختلاف رأی، بیم توبیخ از جانب شاه وجود دارد.
درست است که در جامعه‌ی سنتی _ که بافت شاهنامه
هم این‌گونه است - رأی شاه به عنوان قانون تلقی
می‌شود و شخص شاه مرجع سقم و صحت احکام

است، لکن پهلوان که اقتداری فرهمندانه^۱ دارد نمی‌تواند نسبت به اوضاع و احوال جامعه بی‌تفاوت باشد و به قولی هم رنگ جماعت بشود و دم برنیاورد. به عنوان نمونه می‌توان به این موارد اشاره کرد.

وقتی به زال خبر می‌دهند که کاوس قصد مازندران کرده است، او با شتاب خود را به کاخ شاهی می‌رساند و پس از درودی که بر شاه می‌فرستد، آغاز به پند و نصیحت شاه می‌کند که تاکنون کسی از منوچهر گرفته تا زو و کی‌قباد و... قصد مازندان نکرده‌اند و تو نیز «ز بهر فزونی درختی مکار» که این راه نه رسم شاهان پیشین بود و البته می‌دانیم که سودمند نمی‌افتد و شد آنچه نباید می‌شد.

همین زال بار دیگر وقتی کاوس در بند شاه هاموران گرفتار می‌شود به اتفاق نظر ایرانیان رستم را روانه میدان می‌کند.

۱ اقتدار فرهمندانه بیشتر مبتنی است بر کیفیت‌های مشخصی و نژادی. این نوع اقتدار معمولاً غیر رسمی

تلقی می‌شود و از خصایص جوامع سنتی است. (می‌توانید رجوع کنید به «مبانی جامعه‌شناسی - بروس

کوئن - ترجمه توسلی و فاضل - چاپ بیست و ششم - ۱۳۹۳ - نشر سمت - ص ۴۴۴ به بعد»

گودرز نیز در موارد متعددی کاوس را شماتت می‌کند. وقتی که سهراب به ایران می‌آید و دمار از اردوی کاوس درمی‌آورد، کاوس بر رستم خشم می‌گیرد که چرا دیر آمدی و قصد می‌کند او را به دار بیاویزد. چون رستم خشمگین می‌شود و از دربار بیرون می‌رود گودرز بعد از انتقاد از کاوس رو به سوی رستم می‌نهد و با گفتاری نرم او را به راه می‌آورد. شاید اثر گذارترین عبارتی که از زبان گودرز ادا شد و توانست رستم را آرام کند این بوده باشد.

تهمتن گر آزرده باشد ز شاه
مر ایرانیان را نباشد گناه

یعنی گناه شاه را به پای خودش بگذار و آن را برای روی گرداندن از جنگ با سهراب بهانه مکن. تو نمی‌توانی بی‌اعتنایی خود را به بهانه‌ی خشم شاه بر خود _ نسبت به ایران توجیه کنی. تو یک پهلوانی که به واسطه‌ی این مردم اقتدار یافته‌ای نه به شاهی کاوس. پس بی‌اعتنایی تو توجیه‌پذیر نیست. (عدم

اتفاق نظر تو و شاه، دلیلی بر سلب مسئولیت از تو نیست.)

و باز نمونه‌های دیگر:

سیاوش بعد از آن که در جنگ با افراسیاب پیروز می‌شود، از ایشان برای ممانعت و جلوگیری از تعرضات احتمالی بعدی، تعدادی گروگان می‌گیرد. کاوس فرمان قتل عام گروگان‌ها را به سیاوش می‌دهد اما می‌بینیم سیاوش فرمان شاه را عملی نمی‌کند و پای بر سبیل خود یعنی رسالت پهلوانی می‌نهد اگر چه در دیار توران آواره و غریب گش می‌شود. او نمی‌تواند به بهانه‌ی این که شاه فرمان داده است، رسالت خود را فراموش کند و به قتل گروگان‌ها دست یازد.

در ضمن همین داستان سیاوش، وقتی سیاوش در توران به دست گروی و به فرمان افراسیاب و به واسطه‌ی دسیسه‌های گرسیوز کشته می‌شود، رستم با دلی خلیده و پر زخشم به دربار می‌آید و بدون نظر خواهی از کاوس، سودابه را می‌کشد. رسالت او ایجاب می‌کند عامل فتنه را حذف کند.

- ضرورت تناسب و هماهنگی میان توانایی و هدف یا ظرف و مظروف

نکته‌ی دیگری که از نگاه تیز بین فردوسی پوشیده نمانده است تناسب میان توانایی و هدف یا ظرف و مظروف در داستان‌هاست. چه تناسباتی که میان توان بدنی پهلوانان باید وجود داشته باشد چه در ازدواج، چه در اندیشه و....

شاید ساده‌ترین این تناسبات همان است که گودرز بارها و بارها به کاوس گفت که
«خرد باید اندر سر شهریار»

یعنی ضرورت هماهنگی میان توانایی و مقام (که خود به معنای هدف می‌تواند باشد).

تناسب دیگری که ضرورت دارد، تناسبی است که باید میان گهر و هنر وجود داشته باشد. بارها در شاهنامه به این نکته برمی‌خوریم که اگر میان این هماهنگی نباشد حتماً نقصی صورت می‌پذیرد. یکی همین کاوس که اگر چه گهر دارد (نژاده است) لکن هنری ندارد. دیگری در داستان رستم و اسفندیار است

که مدام سخن بر سر گهر و هنر است. اسفندیار زال را بی‌هنر می‌داند و رستم گشتاسب را.

در نبرد نیز این تناسبات باید رعایت شود. به عنوان نمونه وقتی زال می‌خواهد رستم را برای رهانیدن کاوس به مازندران بفرستد می‌گوید این راه سخت را تنها تو می‌توانی بپیمایی. از عهده ی کسی دیگر بیرون است .

همانا که از بهر این روزگار
تو را پروانید آموزگار

وقتی اشکبوس به میدان می‌آید و رهام از او می‌گریزد رستم می‌گوید که رهام یارای نبرد با اشکبوس را ندارد و به توس می‌گوید:

تهمتن بر آشفتم و با توس گفتم
که رهام را جام با دست جفتم

در دنیای سیاست و شهریاری نیز تاکید بر حفظ این تناسبات بوده است مثلاً وقتی گشتاسب اصرارهای اسفندیار را برای گرفتن تخت شاهی می‌بیند، از

جاماسب^۱ ستاره شمر می‌خواهد که راه خنثی کردن این خواهش‌های اسفندیار را به او بگوید (بیش از این اسفندیار بر همه‌ی مواضع فایق آمده بود) و جاماسب می‌گوید تنها کسی که می‌تواند او را بکشد رستم است. ورا هوش در زاوستان بود
پور دستان بود

نیز افراسیاب می‌پندارد تنها سهراب است که می‌تواند رستم را بکشد و نمونه‌های دیگری که سراغ داریم.

- زمان بهترین آموزگار است.

در شاهنامه می‌بینیم هرگاه سخن از تعجیل و تسریع می‌شود، بحران‌های هول‌انگیزی دامان ملت را - حکومت گرفته تا پهلوان و... می‌گیرد. تعجیل در بسیاری از موارد به معنای پیشی گرفتن پهلوان است بر حرکت منطقی زمان. هرگاه پهلوان در انجام امور

۱ جاماسب داماد زرتشت و دومین شخصیت با اعتبار زرتشتی است. زرتشت به او بوی (گل) را می‌دهد که

جانب درنگ را رها می‌کند باعث فرورفتگی و درهم شدگی رویدادها و اتفاقات می‌شود. نمونه‌ی برجسته‌ی این قضیه داستان رستم و اسفندیار است. در این داستان، اسفندیار همه چیز را در کمترین زمان ممکن می‌خواهد تصاحب کند. از گرفتن تخت شاهی بند نهادن بر داستان رستم. در این داستان اسفندیار جلودار تقدیر است. آنقدر زمان را به جلو می‌کشد و فردا را به امروز نزدیک می‌کند که خود به خود آینده در حال فرو می‌رود و به همین خاطر است که در طی سه روز نبرد با رستم گویی ده‌ها و شاید صدها سال بر دو پهلوان عمر گذشته است این سه روز در حکم صدها سال است. خود رستم در جایی می‌گوید:

کنون تا چه پیش آرد اسفندیار
کند در دم کارزار

یعنی این‌که اسفندیار عنان زمان را به دست گرفته است و اوست که هر زمان فرمان می‌راند و به قول شاهرخ مسکوب: «{اسفندیار} امان نمی‌دهد که حقیقت وضع و عینیت جهان بر تصورات و ذهنیت

خود ساخته‌ی او پیروز شود»^۱ و در آخر هم می‌بینیم که گذر زمان بیش از آن که برای اسفندیار سودمند افتد، رأی به پیروزی رستم می‌دهد. فشرده‌گی زمان، در هم تنیدگی مهمترین مسائل حیاتی آدمی را باعث می‌شود. مرگ در حیات فرو می‌رود، عقل در احساس و صورت در معنا ذوب می‌شود. در داستان رستم و سهراب هم کاوس از درنگی که رستم درآمدن از سیستان می‌کند، خشمگین شده و فرمان می‌دهد که رستم را به دار بیاویزند که البته باز هم در آن جا تندی و تیزی شاه به ضرر اوست.

- پیوستگی خونی و نژادی تا حدودی ایمنی‌زا است

چو پیوسته‌ی خون نباشد کسی

نباید بر او بودن ایمن بسی

این بیت که مربوط است به داستان گرفتار شدن کاوس شاه در هاماوران، به نوعی ترسیم کننده‌ی دورنمایی از فرهنگ عشیره‌ای و قبیله‌ای اعصار گذشته

ایران } او به طور کلی تمام ملتهایی که فرهنگ
عشیره‌ای داشته یا دارند} است. تقریباً در تمامی
دوران حیات سیاسی ایران به وفور شاهد این هستیم
که به محض جلوس فرمانروایی، اقارب و بستگان
نسبی فرمانروا به عنوان حکام محلی و فرمانداری‌ها
منصوب می‌شوند زیرا تا حدودی این انتصاب‌ها خطر
شورش‌ها را کاهش می‌داده است یک راه اثبات این
ادعا رجوع به ازدواج‌های سلاطین است و حرمسراهای
ایشان. در حقیقت شاهان برای عقیم ساختن روحیه‌ی
انقلابی مردم دست به ازدواج‌های سیاسی فراوانی
می‌زده‌اند. اصلاً و اساساً ازدواج‌های بی‌شمار شاهی
چون فتحعلی شاه همین بوده است. این کار که در
ادامه سیاست معروف "تفرقه بینداز و حکومت کن"
است اصلی‌ترین حربه‌ی شاهان به‌خصوص قاجاریه
بوده است.^۱

۱ نقل به مضمون از کتاب - سنت و مدرنیته - صادق زیبا کلام - چاپ هفتم - ۱۳۹۲ - نشر روزنه ص ۸۱ -

۸۴ . نیز می‌توانید رجوع کنید به «فرهنگ سیاسی ایران - سریع‌القلم - چاپ پنجم - ۱۳۹۵ - نشر فرزانه روز

در شاهنامه نیز این قضیه صادق است. کاوس وقتی از پیوستگی نژادی و خونی رستم و سهراب آگاهی می‌یابد احساس خطر می‌کند. افراسیاب نیز از آگاهی رستم و سهراب از پیوستگی نژادی خود بیمناک است و اجازه نمی‌دهد آن‌ها همدیگر را بشناسند. ضحاک سعی می‌کند با به حباله درآوردن ارنواز و شهرناز^۱، با تبار جمشید پیوستگی به وجود آورد و از شورش‌های احتمالی جلوگیری کند. در قابوس‌نامه هم اشارتی بدین مضمون شده است که با زن گرفتن از سایر

۱ فریدون جنیدی در کتاب داستان ایران، دفتر نخست، چاپ دوم، نشر بلخ، در هشتم توضیح میدهد که

این شهرناز و ارنواز نام گونه‌هایی اند که معرف جایگاه یا شهر و بخش و استان هستند. (اسم مکان اند) بدین

صورت که در زبانهای باستانی اسم گروه مردم یک دیار "مردگونه" و آن جایگاه‌ها "زن گونه" نامیده

میشدند. همین اصل باعث شده که در علوم جغرافیای شهری به مکانهایی که به لحاظ تاریخی و فرهنگی به

هم شباهت دارند "خواهر خوانده" بگویند. مثلاً نیشابور تقریباً به لحاظ تاریخ و مفاخر و نقش سیاسی و

جمعیت شبیه کاشان است یا خوی شبیه بروجرد. ظاهراً این که نام‌های شهرناز و ارنواز به مردم دوسانرایی

بزرگ اشاره دارد، باعث شده که علی‌حضور کتابی با عنوان «سرنوشت یک شمن» را در حمایت از

اسطوره‌ی ضحاک بنویسد.

قبایل می‌توان آن‌ها را خویش خودگردانید و از موهبت
ایمنی برخوردار شد.

- حکومت‌های استبدادی و دیکتاتوری از عقل‌های عقیم و دست‌های تهی بقا می‌یابند.

برجسته‌ترین خصوصیت‌های حکومت ضحاک مار
دوش یکی عقیم کردن عقول است و یکی انهدام
کانون‌های ثروت در جامعه. می‌دانیم که ضحاک برای
التیام درد ماران دوش خود می‌بایست هر شب دو مرد
جوان را می‌کشت. در این «کشتن دو مرد جوان»
کنایه‌ی هولناکی وجود دارد. دست کم دو خصیصه‌ی
بارز در جوان هست یکی قوه‌ی خلاق و فکری و
دیگری توانایی تغییر و تحول. اما این که این دو جوان
باید مرد هم باشند خصیصه‌ی جدیدی بر آن می‌افزاید
معدوم کردن نیروی بدنی و تولید کننده. می‌دانیم که
هر چه به اعصار گذشته‌تر برمی‌گردیم، بار تولید و
کسب ثروت بر دوش جوانانِ مرد نهاده شده بود.
بنابراین کشتار این قسم از جنس آدمی عملاً به معنای

انهدام نیروی تولید است. به علاوه انهدام نیروی تولیدی به معنای عقیم ساختن عقل‌های منعطف نیز هست. زیرا به عقیده‌ی بسیاری از صاحب‌نظران، اساساً رشد مغزی و خرد جمعی جوامع تابعی است از انباشت ثروت. در حقیقت هر چه توده‌ی عوام از امکانات مادی بیشتری برخوردار باشند فرصت پرداختن به نقد و نقادی حکومت‌ها را نیز می‌یابند و این نقد و نقادی به رشد مغزی می‌انجامد. این‌که در اروپا همیشه سخن از دموکراسی و لیبرال‌ها و... بوده به این معنی است که ثروت در آن مکان به حد معقول وجود داشته است. همین‌که این قاره را قاره‌ی سبز می‌نامند به خودی خود ثابت می‌کند که از قدیم الایام بارش و کشاورزی و به تبع آن گروه‌های فئودالیتة در آن ناحیه وجود داشته است. به علاوه همین امر باعث می‌شده است که نیروهای انسانی در فواصل کمی از هم زندگی کنند (مانند ناحیه خزری ایران) و در نتیجه امکان اختلاط و برخورد عقاید بیشتر بوده است. بنابر این می‌بینیم قریب به سه هزار سال پیش در یونان

افلاطون و سقراط و امثالهم ظهور می‌کنند و به نقد حکومت‌ها می‌پردازند. در صورتی‌که در شرق این امکان نبوده است. قرار گرفتن در کمربند نیمه خشک و بیابانی اجتماعات انسانی را به صورت کم جمعیت و پراکنده تحت تأثیر قرار می‌داده که عملاً امکان انباشت ثروت را ناممکن می‌ساخته است. این است که می‌بینیم در شرق گرایش به احساس و امور سماوی به مراتب بیشتر از پرداختن و میل به امور مادی و عینی بوده و از این‌جاست که شرایط برای ظهور حکومت‌های استبدادی فراهم می‌شده است.^۱

بنابر این در چنین جوامع فقیر و به تبع آن احساسی، آزادی جوانه‌ایست که هرگز نخواهد بالید.

۱ مهدی بازرگان نیز در "سازگاری ایرانی" یک علت عمده این شلختگی و استبداد زدگی ایرانی‌ها را معاش کشاورزی آنها میدانند که در نتیجه همین پراکندگی چشمه سارها و منابع آب بوجود می‌آید. برعکس در اروپا وفور منابع آب و دشتهای حاصل خیز و نیز موقعیت خاص جزیره ای آن امکان بازرگانی و تجارت را فراهم می‌آورده است. سر و کار تاجر با وزن و اندازه گیری و ترازو مغز تاجر و بازرگان را به دنیای مادی و زمینی متوجه میکند. برخلاف کشاورز که در آرزوی باران و برف باید سر را رو به آسمان بگرداند

- مطلق‌گرایی در سازش را می‌بندد.

مطلق‌گرایی یا تماماً روی در نیمه‌ی تاریک آدمی دارد یا روی در نیمه‌ی سپید آن. چه وسطی وجود ندارد.

و در واقع نقطه‌ی اشتراکی میان این دو وجود ندارد. در چند شخصیت شاهنامه این خصیصه را سراغ دارم. یکی گشتاسب که قدرت طلب است و یکی اسفندیار که بنده‌ی تعبد صرف و حتی رستم که آزاده‌ای تمام عیار است. چون هر سه مطلق‌اند نمی‌توانند در دیگری ذوب شوند. به‌خصوص رستم و اسفندیار. اگر رستم نماینده‌ی تمام آزادگان است اسفندیار نیز نماینده‌ی کامل آن‌هایی است که اهل تنفس در ارتفاعند. هر دو در اوج‌اند و مشکل کار همین جاست. اسفندیار یا دست بسته می‌خواهد یا هیچ. رستم هم همه چیز را می‌پذیرد مگر بند. نقطه تقابل همین بند است که ابداً اتفاق نظری روی آن وجود ندارد. پس قانون حکم می‌کند که یکی باید بشکند که همین طور نیز می‌شود.

اما شخصیت‌های دیگری در شاهنامه هست که دوست و دشمن بر آن‌ها توافق دارند. در همین داستان پشوتن و در جاهای دیگر گودرز از ایران و پیران از توران. وقتی در سازش بسته شد چاره‌ای نمی‌ماند مگر جنگ. سعدی می‌گوید:

چو دست از همه حیلتی در گُست

حلال است بُردن به شمشیر دست

و به قول اسلامی ندوشن: «لحظه‌هایی در زندگی هست که حرف راست از زبان پیکان شنیده می‌شود.»^۱

- نوع هدف، کیفیت راه را مشخص می‌کند.

هماهنگی میان هدف و وسیله در دوران باستانی شاهنامه با دقت مورد نظر بوده است. اگر هدف پاکیزه بود می‌بایست وسیله‌ی دست یافتن به آن نیز پاکیزه باشد.^۲ در حقیقت در بسیاری موارد محرک رفتار و گفتار شاه و پهلوان هدفی است که او در سر خود

۱ داستان داستان‌ها- چاپ چهارم - ۱۳۹۳- نشر سهامی انتشار ص ۲۶

می‌پروراند. ضحاک قدرت را با یک جنایت یعنی کشتن پدر خود به دست آورده است. پس حفظ چنین قدرتی که ریشه‌اش در جنایت و خون غرق است، جز با خون‌ریزی ممکن نیست. هدف اهریمنی راه اهریمنی را می‌طلبد. همین گونه است حکومت گشتاسب. او نیز حکومت را با دسیسه بدست آورده است، یعنی آغاز حکومتش در دسیسه ریشه زده است، پس برای دوامش نیز چاره‌ای ندارد جز آن که باز به دسیسه دست یازد. سیاوش ابر مرد اخلاق و عفت ایرانی آغاز زندگی درباری خود را با دسیسه شاه بانوی ایران _ سودابه _ آغاز می‌کند و سربلند بیرون می‌آید. خشت زیرین شخصیت او «اخلاق» است و طبیعی به نظر می‌رسد که به دستور اهریمنی پدر _ کاوس _ منوط به کشتن گروگان‌ها واقعی ننهد. در داستان رستم و اسفندیار هم هدف توجیه کننده رفتار و گفتار دو پهلوان است. مدام می‌بینیم که رستم از در اندرز و لابه با اسفندیار صحبت می‌کند. چرا؟ چون او سال‌هاست که به هدف دیرینه‌ی خود یعنی نام بلند

جاودان دست یافته است و کنون فرصت آن است که از این موهبت دفاع کند. این است که مدام در پی آرام کردن اوضاع و فرو نشاندن تنش است. در حقیقت هدف او که صیانت از نام است ایجاب می‌کند که مقاومت و دفاع را پیشه کند. او از نام «سیر» است. درست برخلاف او اسفندیار است که «تشنه شاهی» است. چون هدف او تسخیر شاهی است پس جوهر رفتار و گفتار او را «تهاجم» تشکیل می‌دهد. گفتار او از همین تهاجم نشأت می‌گیرد. این چنین است که تند، بی‌باکانه و جسته گریخته سخن می‌گوید و گاهی شرم را نادیده می‌گیرد. به همان اندازه که رستم به سکون و آرامش می‌گراید، اسفندیار از در حرکت و تلاطم وارد می‌شود. رستم بسان رودخانه‌ای است که به دریا، پیوسته است ولی اسفندیار برای رسیدن به دریا هنوز بسیار راه دارد و به همین خاطر کلامش چون آب خروشان رودخانه پر سر و صداست.

- زشتی و بدی تمامی ندارد.

در داستان ضحاک می‌بینیم که پس از فایق آمدن فریدون بر ضحاک، فریدون ضحاک را نمی‌کشد و او را در دماوند به بند می‌کشد. این در حالی‌ست که علی‌رغم فریدون، همین ضحاک در اولین فرصت که جمشید را می‌یابد بدون هیچ درنگی او را با اره به دو نیم می‌کند و باز این را هم می‌دانیم که ابداً جنایت‌هایی که اگر بشود به جمشید مربوط دانست با جنایت‌های ضحاک قابل قیاس نیست. معنی رمزی این داستان در این است که بدی و زشتی تمامی ندارد. شاید بالاترین توان آدمی در این باشد که بتواند دیو را _ دیو نفس را _ به بند بکشد و مهار کند. در اساطیر یونان هم اژدهای توفون در زیر کوه اتنا (ETNA) به خاک سپرده می‌شود که هنوز نفس آتشین می‌کشد. این اژدها هم بسان ضحاک از جوانان تغذیه می‌کرد.^۱ برخی عقیده داشتند که اژدها [ضحاک]

۱ تراژدی در اساطیر ایران و جهان - آسیه ذبیح نیا عمران و منوچهر اکبری - چاپ اول - ۱۳۹۲ - نشر

نمی‌میرد مگر به وسیله‌ی برادر و خواهری که همان ماه و خورشید باشند که کنایه‌ای از گذشت زمان است.^۱ صورت اساطیری این کنایه _یعنی تداوم شرارت و بدی_ به نقل از جان هینلز این گونه است: «بدن او [ضحاک] پر از چلیاسه (نوعی سوسمار) و کژدم و دیگر آفریدگان زیانکار است. به طوری که اگر آن را بدرند همه‌ی جهان از چنین آفریدگانی پر خواهد شد. به همین خاطر فریدون از تکه تکه کردن آن منصرف شد در عوض آن را به زنجیر کشید و در کوه دماوند زندانی کرد.»^۲

- رای سست دلیری را تخدیر می‌کند.

در داستان رستم و اسفندیار مدام به این نکته برمی‌خوریم که اسفندیار دچار یک بحران روحانی

۱ اژدها در اساطیر ایران - منصور رستگار فسایی - چاپ دوم ۱۳۷۹ نشر توس ص ۱۸۱۸ نیز شبیه همین

مضمون در کتاب تراژدی در اساطیر ایران و جهان - ص ۴۷۵ آمده است.

۲ شناخت اساطیر ایران - ترجمه آموزگار و تفضلی - چاپ شانزدهم - ۱۳۹۱ - نشر چشمه ص ۸۲ و ۶۰ در

اسکندر نامه نیز آمده «اگر دیوی کشته شود و خونس بر زمین ریخته شود، دیوی دیگر پدید آید»

عمیق شده است. از طرفی حب قدرت از او یک
مجنون بی‌باک ساخته و از طرفی دیگر در برخورد با
رستم دچار یک تزلزل روحی شده است و در واقع
برآیند نیروها را در او به صفر سوق می‌دهد. چرا که
تن پهلوانی او در مسیری به‌کار گرفته می‌شود که روان
خردمندش رضا نیست. به همین خاطر در برابر رستم
به اعتقاد نمی‌جنگد فقط برای بیرون رفتن از یک
مخمصه و گرفتاری شمشیر می‌زند. دودلی جان او را
فراگرفته است. او دقیقاً در مرز درستی و نادرستی
خیمه زده است. درست برخلاف او رستم است که زه
کمان را تا انتهای اعتقاد می‌کشد و فرجام بدیمن
کشتن اسفندیار را به جان می‌خرد و از قضا از
زیبایی‌های داستان هم همین نکته است که سخن
تنها بر سر قدرت بدنی نیست. در این داستان اعصاب
و روان‌ها بیشتر از ماهیچه‌ها به‌کار گرفته می‌شوند.

- گاه کارهای بزرگ به دست عناصر کم

اهمیت صورت می پذیرند.

در همین داستان رستم و اسفندیار می بینیم که بازوی پولادین رستم بر اسفندیار کارگر نمی افتد در صورتی که اسفندیار توسط یک چوب گز کم اهمیت از پای درمی آید. ظاهراً در نظر خود رستم هم این چوب گز کم اهمیت بوده که سیمرغ به او توصیه می کند که،

بر این گز بود هوش اسفندیار تو این چوب را
خوار مایه مدار

اما این گز هم بی بار است و هم زاده‌ی خشکی و روی هم رفته اعتقاد چندانی به چوب آن نیست مگر در آن که در مواردی آن را برای درد چشم مفید دانسته‌اند.

کار بزرگ دیگری که در شاهنامه توسط شخصی بی‌اهمیت انجام می‌گیرد، کشته شدن رستم است به دست برادر ناتنی خود شغاد. رستم که دیو سپید را از پای درمی آورد، اسفندیار را مقهور می‌کند، از هفت

خوان به سلامت می‌گذرد و به تنهایی به نبرد سپاهی
انبوه می‌رود به دست یک شخص بی‌هنر کشته می‌شود.
البته مفهوم کنایه‌ای بزرگی هم در این کار هست که
اگر رستم به دست اسفندیار یا دیو سپید و... کشته
شود، مردم کشته شدنش را به پای نقص بدنی او
می‌گذارند در صورتی که وقتی به دست کسی چون
شغاد کشته شود همه رأی بدین می‌دهند که او کشته
شده‌ی تقدیر است نه شغاد، زیرا شغاد به هیچ وجه
نمی‌تواند با رستم پهلو بزند.

در این مورد یعنی خوار نشمردن عناصر حقیر
سنایی گوید:

ورچه خوبی به سوی زشت به خواری منگر
کاندر این مُلک چو طاوس به کار است مگس
نیز:

گر دسته‌ی گل نیاید از ما
هم هیزم دیگ را بشاییم

جستجو در برخی عناصر فولکلور

«گاهی حتی با نظر افکندن به نام اشیاء، اماکن یا کسان یک قوم هم می‌توان به کنه علایق، سلیق، حساسیت‌ها و باورهای آن قوم پی‌برد. به عنوان مثال وقتی در قوم بختیاری نام فرزندان ذکور خود را مانند خداداد، علی‌یار، علی‌مدد، یارمحمد، عنایت‌الله، گُهیار به وجودهای مقدسی چون خدا، محمد، علی و ... می‌آریند و در عوض نام فرزندان اناث خود را گل‌بس، همین‌بس، گل‌تمام و امثالهم می‌گذارند، به خوبی می‌توان پی‌برد که در این قوم فرزندان پسر از محبوبیت بیشتری برخوردارند و در واقع آن‌ها پسران خود را به نسبت، دوست‌تر از دختران خود دارند.» این جملات از زبان یک استاد دانشگاه به دانشجویان خود - که عمدتاً لُر‌تبار و بختیاری بودند- است که دربادی امر اسباب کرختی و ناخشنودی برخی دانشجویان شده بود. اما از آن جهت که استاد به تبحر و تیزبینی و تحقیق‌گری شهره شده بود، قول او را نمی‌شد

بی‌اساس پنداشت. به همین سبب نویسنده‌ی این سطور بر سر این است که با توجه به منابع موجود و نیز از اطلاعات زبانی خود به پرسش‌های این گونه بپردازد که آیا واقعاً سخن استاد محققانه است یا از روی غرض ورزی ادا شده است؟ اگر چنین است آیا در سایر شئون حیات بختیاری‌ها باز می‌توان نمونه‌هایی از این گونه باورها و اعتقادات شاهد آورد؟ و در آخر آیا این سری اعتقادات و حساسیت‌ها با تاریخ و فرهنگ ملی و مذهبی پیوندی دارند یا خیر؟

گام نخست برای یافتن پاسخ پرسش‌های این گونه، این است که پژوهشگر بیشتر متکی باشد بر شواهد و اسناد میدانی تا مکتوبات کتابخانه‌ای. زیرا به دلایلی که متعاقباً ذکر خواهد شد، عملاً در اسناد کتابخانه‌ای یا هیچ گونه رد پایی از پرسش‌هایی شبیه پرسش‌های مذکور وجود ندارد یا اگر وجود دارد بسیار موهوم و مه‌آلود است. از مهمترین دلایل نبود اسناد کتابخانه‌ای یا کم رنگ بودن و موهوم بودن آن‌ها می‌توان به این موارد اشاره کرد که:

-یا پژوهندگان این سری پرسش‌ها از فرهنگ مبدأ
برنخاسته‌اند و بومی نیستند و به همین خاطر به درک
عمیق و درستی از فرهنگ آن منطقه نرسیده‌اند.

-یا پژوهندگان پرداختن به این گونه مسائل را
ضرورت نمی‌شمردند. و یا این‌که حتی اگر از همان
فرهنگ برخاسته‌اند، تعمداً میلی به بازگو کردن
مسائلی از این دست که شاید اسباب تمسخر و تقبیح
قوم می‌شده است، نداشته‌اند.^۱ درست مثل نپرداختن
مورخین به اموری مثل پشت پرده‌های حرمسراهی
سلاطین و اندرونی آن‌ها که به قول باستانی پاریزی
«یا از روی ترس و بیم بوده، یا از روی حجب و عصمت
مذهبی مورخین.»^۲ و ما می‌دانیم این سری موانع، سد
بزرگی بوده است برای مورخین که نتوانند آن‌چه را که
بایسته بوده بنگارند. به‌علاوه برای محقق امروزی، این

۱ زیرا اصطلاحات و تعابیر عامیانه مودبانه نیست.

۲ نقل به معنی از سخن ناشر کتاب «پشت پرده‌های حرمسرا- حسن آزاد- چاپ اول - ۱۳۵۷- انتشارات

انزلی ارومیه» نیز در این باره، یعنی ارزیابی‌هایی ناشیانه، می‌توانید رجوع کنید به کتاب «با من به سرزمین

بختیاری بیایید- دکتر مکین روز - ترجمه مه‌راب امیری- انتشارات آزان».

گونه موضوعات نوعی عدول از اصول آکادمیک و فنی و متناسب با معیارهای علمی محسوب است.

به هر حال پرداختن به این سری مسائل، بیش از آن که مستلزم اصول دانشگاهی و رسمی باشد، حضور عریان و «غیر دستک و دفتری» محقق آشنا به ریزه کاری‌های فرهنگی را می‌طلبد. این گونه مطالعات عینی و شفاهی جوامع را امروزه در حدود مطالعات فولکلور یا فرهنگ عامه، قوم‌شناسی، جامعه‌شناسی قومیت قرار می‌دهند. بنابر این خط مشی‌ها در این جستجو، تماماً در حوزه فولکلور و فرهنگ عامه بختیاری قرار می‌گیرد. اما این نوع فرهنگ‌های عامیانه و فولکلور، با وجود رمندگی‌هایی که از موازین علمی و مقیاس‌های ارزیابی آماری دارند، دارای تعاریف و خصایصی‌اند که می‌توان آن‌ها را به صورت خلاصه در موارد زیر گنجانید:

وان ژنپ^۱ فولکلور را این گونه تعریف می کند.
«فولکلور عبارت است از باورها و اعمال گروهی که
با موازین علمی و منطقی جامعه انطباق ندارد و انجام
آن‌ها بر حسب عادت، تقلید، هم‌چشمی و سرگرمی
قرار می گیرد.»^۲
وارانیاک^۳ برای فولکلور خصایص زیر را بر می شمرد:
۱- بر میراث و اصول تمدنی قدیمی و کهن بنا شده
است

۲- با هیچ گونه روش علمی و استدلال منطقی
همراه نیست

۱ وان ژنپ (Arnold-van-geneep) (۱۹۵۶-۱۸۷۳) دانشمند فرانسوی که تحقیقات عمیقی در باره‌ی فولکلور و تاریخ ادیان دارد. هنوز کتاب وی با عنوان مراحل گذر» که مناسک و آداب زندگی انسانی را بازگ می کند، به عنوان کتاب مرجع م معتبر مورد استفاده قرار می گیرد.

۲ در گستره‌ی فرهنگ- محمود روح الامینی - چاپ سوم- ۱۳۸۵- نشر اطلاعات - ص- ۲۴.

۳ آندره وارانیاک (andre-varagnac) (متولد ۱۸۹۴ م) مردم شناس فرانسوی، استاد دانشگاه و رئیس موزه‌های ملی فرانسه هر چند تخصص وی در باستان شناسی است ولی شهرتش در مطالعات فولکلور و سنت‌های قومی است. کتاب‌های «تعریف فولکلور - تمدن سنتی و شیوه‌ی زندگی و انسان قبل از پیدایش خط» از اوست.

۳- حاوی عناصر بسیار قدیمی و دست نخورده است، چون از تحول روشنفکری بر کنار مانده است.^۱

وان ژنپ هم خصوصیات زیر را به عنوان تعریف و ویژگی برای مطالعه‌ی فولکلور پیشنهاد می‌دهد:

- اعمال و رفتار جمعی است نه فردی

- بر اساس مقتضیات زمان تکرار شدنی است

- نه بطور خاص، بلکه در مجموعه‌ی فعالیت‌های زندگی نقشی را بر عهده دارد.

- نه ابداع کننده‌ی آن [ها] و نه زمان شروع آن [ها]

مشخص نیست (در واقع در طی زمان‌های طولانی و توسط عموم ساخته و پرداخته شده‌اند).^۲

دکتر حسن ذوالفقاری هم این خصوصیات را به خصایص ادبی فرهنگ عامه و فولکلور علاوه می‌کند:

سادگی بیان و زبان

۱ نقل به معنی از کتاب گردشهر با چراغ - محمودروح‌الامینی - چاپ شانزدهم - ۱۳۹۱ - نشر عطار ص

شفاهی بودن شکل انتقال

کارکردهای متفاوت

تنوع و گوناگونی درون مایه‌ها

مخاطب عام

دامنه‌ی تاریخی وسیع

عدم رعایت قواعد ادبی [در زبان گفتار و نوشتار]^۱.
اما پس از ترسیم دورنمای فرهنگ عامه و
خصوصیات آن که به صورت بطیء و خود جوش و بر
اساس ضرورت‌های مختلف تاریخی، سیاسی،
جغرافیایی، مذهبی و... بوجود آمده‌اند، پرسشی که
ذهن را درگیر می‌کند این است که آیا در تمام جوامع
فرهنگ عامه و یا فولکلور وجود دارد؟ به یک اعتبار
بله.^۲ لکن دارای شدت و ضعف‌هایی است. با این همه
در بین تمام نظراتی که در این باره هست، وجوه
اشتراکی وجود دارد من جمله این که سرگی و خلوص

۱ زبان و ادبیات عامه‌ی ایران - چاپ دوم - ۱۳۹۶ - نشر سمت - ص ۱۳ - ۱۸

۲ دکتر محمود امید سالار مقاله‌ای مفصل دارد ذیل عنوان «اصطلاحات فرهنگ مردم در زبان فارسی» که

به خوبی این موضوع را _یعنی تمام جوامع، فولکلور دارند- بررسی کرده‌اند.

نیز غنای فرهنگ‌های عامه تابعی است از کهنگی در تاریخ، تحصیلات (هوش جمعی)، برخورداری از امکانات تمدن صنعتی، توسعه شهرنشینی و آموزش جامعه. برای وضوح بیشتر مسئله به نوشته‌های چند صاحب نظر رجوع می‌کنیم.

هدایت نوشته است:

«گویا مردمان کهنه و ملت‌های قدیمی، بیش از ملت‌های جوان و تازه به دوران رسیده، اعتقادات و خرافات عوامانه دارند. به‌خصوص آن‌هایی که با نژادهای گوناگون اصطکاک پیدا کرده و در نتیجه‌ی آمیزش و تماس عادات، اخلاق و آیین‌شان، افکار و خرافات تازه‌تری تراوش نموده که پشت در پشت سر زبان‌ها مانده است.»

حسن ذوالفقاری به نقل از هدایت می‌نویسد:

«فرهنگ مردم نزد ملل یافت می‌شود که دارای دو پرورش باشند، یکی مربوط به طبقه‌ی تحصیل کرده و دیگری مربوط به طبقه عامه.»^۱

دکتر اسلامی ندوشن معتقد است که:

«به‌طور کلی جوامعی که در معرض حوادث نامنتظر بوده و جزر و مد و گیر و دار روزگار را آزموده‌اند، زمینه‌ی مناسبی در آن‌ها برای تراوش امثال [گونه‌ای از فرهنگ عامه] پدید می‌آید. از سوی دیگر اگر شیوه‌ی اندیشیدن یک قوم کمتر به جانب منطق و اصول ثابت و بیشتر بر مبنای تجربه‌ی فردی و درک اشراقی باشد، به این سو می‌گردد که از یک امر جزئی_ اگر چند بار تکرار شد_ یک نتیجه‌گیری کلی بکند.»^۱

چنان‌که بیش از این هم اشاره کردیم، کهنگی تاریخی، اختلاط‌ها که در نتیجه‌ی ارتباطات بوجود می‌آید، میزان تحصیلات و چند عامل مذکور دیگر در پدید آمدن و غنی شدن فرهنگ عامه و فولکلور تأثیر مستقیم دارند. اما در نقل قول صادق هدایت_ که خود از نخستین پیشروان عرصه تحقیقات فرهنگ عامه است_ خواندیم که گاه این فرهنگ‌ها، هم ردیف

خرافات قرار می‌گیرند و از همین نظر است که گاهی باید در سودمندی آن‌ها تردید کرد و جانب احتیاط را -به‌خصوص در بکار بستن آن‌ها-رها ننمود. به عنوان نمونه از همین هاست دوباره می‌خوانیم که:

«باید دانست که یک قسمت این عادات و خرافات که امروزه در جامعه زشت و ناپسند است بی‌شک فکر ایرانی آن‌ها را ایجاد نکرده، بلکه در نتیجه‌ی معاشرت با نژادهای بیگانه و به واسطه‌ی حساسیت‌های مذهبی و عوامل خارجی تحمیل شده است.

و سپس ادامه می‌دهد:

«دسته‌ای از خرافات در اثر اختراع منسجم [و هر کس به چشم عوام منزلتی داشته باشد] برای فریب مردم و استفاده خودشان ساخته می‌شد مانند این رسم قدیم که در تهران می‌گفتند سه سیگار را نباید با یک کبریت روشن کرد چون سیگار سومی خواهد مُرد و این حربه‌ای بود که یک تاجر کبریت، به نام کروکر، در میان مردم رواج داد تا کبریت بیشتری بفروشد. اصل قضیه این است که در جنگ جهانی دوم، سرباز

سومی که در شب سیگار خود را با یک کبریت روشن می‌کرد، هدف گلوله قرار می‌گرفت و کشته می‌شد.^۱»

با این همه نباید مته بدبینی را تا جزئی بر تن این فرهنگ‌ها فرو برد و همه‌ی آن‌ها را از سود و ارزش تهی دانست. درست این است که این فرهنگ‌ها و روایات را در بوته نقد تاریخی نهاد و با موازین ارزشی و علمی دنیای امروز سنجید و بایسته و نبایسته‌ی آن‌ها را متمایز ساخت. چه این فولکلورها به علت آن که در طی زمانی دراز ساب خورده و از صافی درون انسان‌های بدوی و بدون آرایش و تصنع عبور کرده‌اند، می‌توانند ما را به سرچشمه‌های اصلی ذهن بشری برسانند. سرچشمه‌هایی که منبع زیرین آن‌ها گاهی تمایلات مذهبی و روحانی بوده است، گاهی ضرورت‌های زندگی و گاهی سیاست و مقاومت.

۱ شبیه همین حربه را یک نظامی انگلیسی به نام "سید جیکاک" در منطقه بختیاری برای منحرف کردن اذهان عمومی از ارزش نفت سیاه بکار میبرد. وی به عنوان چوپانی کر و لال به مدت چند سال میان ایل به آموختن زبان و فرهنگ بومی میپردازد و نهایتاً خود را به عنوان یک روحانی شیعه معرفی میکند و در آخر مردم را نسبت به نفت بد بین و بی میل می‌کند.